

مقدمه‌ای بر نمایش احمقها

■ نوشته‌ای. بوند (F. Bond)
■ ترجمه ی‌دالله آقاعباسی

سرمایه‌داری، فن سالاری (techocracy) را تغذیه می‌کند، خود اوسه که توسط آن بلمیده می‌شود، زیرا فن سالاری ماهیت تسلیم طلبانه جامعه را در سرتاسر جهان از میان برمی‌دارد و در همان حال که از گرده فقرا ثروت مند می‌شود، به آنها می‌آموزد که همیشه حق با مصرف‌کننده است.

سرمایه‌داری اهل رقابت است و پیروانش از هر وسیله ممکن برای گسترش و حفاظت آن، استفاده می‌کنند. سرمایه‌داری آزادیخواه است، اما تا آنجا که نیاز به حفاظت خود از طغیان دارد، در صورت امکان از پول و فشار اخلاقی و روانی بجای زور استفاده می‌کند. چون این چیزها را آسانتر می‌توان توجیه کرد و ظاهراً (و فقط ظاهراً) مقاومت کمتری برمی‌انگیزند. آیا تولید کالای کافی خشنودی کامل نیز می‌آفریند؟ بهیچوجه. سرمایه‌داری بر ناخشنودی استوار است و ماهیتاً تنها وسیله‌ای که برای رفع

باشد که در مقابل هیچکس جز خودش مسئول نیست. کارگری آرام، اما مصرف‌کننده مهاجم و خودخواهی که آخرین وسایل سرگرمی برای بزرگان و آخرین روشهای زندگی را طالب است و اینها تنها پاداش اوست که در دو سوم زمان بیداریش، خودش را تا حد ابزار تنزل می‌دهد. ما با طعنه‌هایی (ironles) پرمتنا و ویرانگر سروکار داریم: تبلیغات محرکی برای احتصاب است و از اینرو سرمایه‌داری، شالوده‌سازمانی خود را ویران می‌کند. ما برای استمرار اداره اجتماع به رفتاری ضد اجتماعی نیازمندیم، اما این رفتار اجتماع را نابود می‌کند. کارگر باید در کار خانه حد خود را بشناسد، اما در خارج از آن خودخواهی سیری‌ناپذیر باشد. همشهری سر برآه باید

همه جوانغ فرهنگ ندارند. بعضی‌ها فقط سازمان دارند اعضای یک سازمان اغلب، فقط مقلدانی هستند که می‌توانند فنون (technologies)، تشکیلات و مقررات پرطول و تفصیل را پیش ببرند - اما این چیزها فرهنگ‌ساز نیستند. یک سازمان تنها با «کارایی» (efficiency) سروکار دارد - هر چند که در نهایت سروکارش با عدم کارایی است. دانش فنی، سازمان می‌کوشد به انسانها بگوید که چگونه می‌توانند زندگی کنند. فرهنگ هم همین کار را می‌کند، اما همچنین به آنها می‌گوید که چگونه زندگی بایسته است و به آنها این اطمینان را می‌دهد که هر کاری که ممکن است، صورت می‌گیرد تا این بایستگی را عملی کند و از دلایل خوشبینی من ایست که در نهایت این تنها راهی است که انسانها را به خشنودی می‌رساند. آشکار است که ما در یک فرهنگ زندگی نمی‌کنیم. بین آنچه که ما برای پیشبرد امور جامعه خودمان انجام می‌دهیم و آنچه که گفته‌اند باید بکنیم تا آدم باشیم، تفاوت بسیاری است. اقتصاد ما بر بهره‌کشی و تجاوز استوار است. ما از تجارت انتظار داریم تا بحوی بیرحمانه هجوم بیاورد. در عین حال از مردم انتظار داریم که بخشند و از نظر اجتماعی ملاحظه‌کار باشند. از کارکنان اتحادیه‌های تجاری انتظار داریم که کارگران و وظیفه‌شناس و قانمی باشند و هنگامی که سرکار هستند در خواسته‌هایشان میانه‌روی پیشه گیرند. از همین کارگران انتظار داریم، در مقام مصرف‌کننده، رحم نشانند؛ بر یکدیگر سبقت جویند و خودخواهانی آزمند باشند - راه و رسم زندگی این را می‌طلبند. تبلیغات برای کارگران نیاز بیشتری رقم می‌زند - نیاز، چرا که انگاره‌های آن وابسته به منزلت انسانی‌اند و همین است که درست بهمان دلایلی که زمانی به رستگاری نیاز داشتیم، اکنون به لوسیون بعد از اصلاح صورت نیازمندیم. آگهی‌های تبلیغاتی به کارگر در مقام مصرف‌کننده می‌گویند اربابی بیماری روانی باشد و سرمایه‌دار نظم و قانون نمی‌شناسد. مطلوب سرمایه‌داری اینست که کالایی را از یک قوطی کنسرو در بیاورد و آن را در قوطی دیگری - که شخص مصرف‌کننده باشد - قرار دهد. از سری دیگری، هرچند



شارلوت کاشمن Charlotte Cushman
بزرگترین بازیگر زن در قرن نوزدهم

این ناخشنودی در اختیار دارد، کالای مصرفی است. سرمایه‌دار از عهده ارضای افزون‌طلبی‌ای که خود برای بقای خود می‌آفریند، بر نمی‌آید.

سرمایه‌داری می‌کوشد تا معطلات خود را از راههای بیشماری حل کند. فاشیسم یکی از این راههاست. فاشیسم شکل منطقی سرمایه‌داریست و می‌کوشد تا با شدت آن را حفظ کند. اگر ما این آمادگی را داشتیم و می‌توانستیم همیشه بدتر از حیوانات باشیم، فاشیسم می‌توانست از عهده کار برآید. می‌گویم بدتر از حیوانات، چون حیوانات در قید غرایز و محدودیتهای غیرقابل انعطاف جسمانیند و آدمها نیستند. اما فاشیسم نمی‌تواند فرهنگی داشته باشد، چون ناچار است آنچه که مردم را به قهقرا می‌برد را با آنچه که به اشتباه ماهیت غریزی آنها می‌پندارد، یکی بداند.

استفاده از پول کوشش دیگری جهت جلوگیری از زوال سرمایه‌داریست. اما این یکی در واقع به انحطاط سرمایه‌داری شتاب بیشتری می‌بخشد. پول سعادت نیست، بلکه شکلی از تجاوز است. پول مصرف را به صورتی از رقابت در می‌آورد. به آزمندان گرسنگی و به پرشوران سرما می‌بخشد. هیچ چیز بخودی خود ارزش ندارد، بلکه ارزش آن بر اساس مصرف و مالکیت تعیین می‌شود. این امر بطور مداوم ایجاد ناخشنودی می‌کند و هرچه ناخشنودی زیادتر می‌شود، تجارت کالاهای بیشتری را در گلو می‌انبارد. چنین چیزی به خلق فرهنگ نمی‌انجامد، زیرا، اولاً بنیان مادی خود را با هدر دادن منابع طبیعی

ویران می‌کند و به این ترتیب بحرانی در محیط زیست پدید می‌آورد که ما در آن بحران این منابع را به هدر می‌دهیم تا برناخشنودیمان بیافزاییم. ثانیاً به این علت که بهمان اندازه که در تجارت سرسام‌آور تولدی و انباشت ناخشنودی خصوصی بیشتر سرمایه‌گذاری می‌شود، بهمان اندازه در زمینه‌های بنیادین فرهنگ عمومی یا جامعه انسانی کمتر مایه می‌گذاریم. هرچه سازمان ما غنی‌تر می‌شود، مدارس ما، بیمارستانهای ما، و خدمات اجتماعی و بهداشتیمان فقیرتر می‌گردند. سالخوردهگانمان را رها می‌کنیم و قادر نیستیم کودکانمان را برای شرکت در اجتماع آماده کنیم. شهرهایمان فرسوده می‌شوند و خیابانهایمان میدان بازی خشنودند، چراکه ضرورتها و افتخارات زندگی را به نفع ابتدالات پیش پا افتاده و مصرف دلزدگی چشم همچسمانه، نادیده گرفته‌ایم. این طعنه دیگرست: پول فقر می‌آورد و شرایط دشوار اجتماعی می‌آفریند.

تکنولوژی

ما از حل مشکلاتمان عاجز مانده‌ایم، چرا که تکنولوژییمان گیجمان کرده و فکر می‌کنیم برای همه چیز راه حلی علمی موجود است. علم و تکنولوژی، نه به تنهایی و نه با هم، قادر به خلق فرهنگ نیستند. از این هر دو می‌توان سوءاستفاده کرد. آشویتس (Auschwitz) و یک بیمارستان هر دو مؤسساتی علمی فنی هستند. تکنولوژی ما، ما را به مراتب بالای تمدن نمی‌رساند. مادر بربریتی علمی زندگی می‌کنیم، تا بخردانه‌ترین جامعه‌ای که تاکنون بوجود آمده است. منطق اجتماعی بر اساس دانش و برزندگیس سنجیده نمی‌شود، بلکه بر اساس استفاده‌ای که از اینها می‌کنند، ارزشمند است. هر چه بر دانش و مهارتهای فنی افزوده می‌شود، سألله کاربرد آنها اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. کاملاً ممکنست که در یک فن سالاری سریعاً گسترش یابنده، فاصله بین جامعه و خرد هر دم افزون‌تر شود. این چگونه جامعه مبتنی بر خریدست که در آن تکنولوژی می‌تواند بر جای طاعون بنشیند و هیچ سد قابل اتکاء سیاسی یا اجتماعی نیز برای متوقف کردن آن وجود نداشته باشد؟ یا در آن تماشاگرانی می‌توانند در تئاتر بنشینند، در حالیکه چند مایل آنسوتر کسانی پشت دستگاہهای شلیک سلاحهای اتمی نشست باشند؟ در مجموع هرگز اینهمه عدم امنیت نداشته‌ایم. این گفته به این معنا نیست که ما می‌توانیم بی‌بهره از علم زندگی کنیم، حتی کوشش برای چنین کاری وحشیگریست. علم و تکنولوژی برای آینده ما ارزش حیاتی دارند. اما سپردن آنها به ناپکاران مایه تباهی خرد جامعه است. ما به فرهنگی نیازمندیم که آنها را بخردانه بکار گیرد.

چنین گفته می‌شود که در عصر آزادی واقعی، فن سالاری تحت اختیار درمی‌آید، زیرا چنان وفوری می‌آفریند که دیگر مردم نیاز به رقابت ندارند، از اینرو ذات انسانی - حیوانی و ویرانگرشان خفته خواهد ماند. اما تکنولوژی بخودی خود، از طریق فراوانی، بسا امنیت ارزانی نخواهد کرد. گذشته از همه چیز، جامعه کندتر از تکنولوژی تغییر می‌کند و بنابراین شکاف بین موفقیت‌های اولیه تکنولوژی و ایده‌آل آرمانش آقدر زیاد است که به ناپخردی لگام گسیخته جامعه چنان میدان و قدرتی می‌دهد که نوع ما را به تباهی می‌کشاند. تکنولوژی در شب کلاه شعبده‌اش جامعه آرمانی ندارد. برای رسیدن به فرهنگ نیز مثل هر چیز دیگری، باید مبارزه کرد. و مبارزه فرهنگی، هر چند هم که در خلاء صورت نمی‌گیرد، قابل تبدیل به چیز دیگری نیست. بدون علم و تکنولوژی فراوانی در کار نخواهد بود، بهداشتی نیست، امیدی وجود ندارد و اسطوره‌های پوشالی در هم فرو نمی‌ریزند. اما بدون مبارزه فرهنگی، فن سالاری غیرمنطقی و ویرانگر است. اخلاق فقط در فرهنگ بوجود می‌آید و یا در راه رسیدن به آن شکل می‌گیرد. خارج از آن تنها چیزی که هست خرافاتست، آنگونه که در جوامع بدوی بود، و یا

ریاکاریست؛ آنطور که در دموکراسی‌های غربی است. تکنولوژی پخود رها شده، بر اساس نیازهای خود توسعه می‌یابد. «x را به انجام برسانیم، چون قابل انجام است.» البته x به نیازهای بشری ربط دارد، وگرنه تکنولوژی در خلاء کار می‌کرد، اما نیازهای بشر ممکنست بر اساس قابلیت‌های تکنولوژی مرتباً افزایش یابند. «اگر مشکل هست، آن را طبق دانش تکنولوژی حل می‌کنیم، و اگر مشکلات متعددی هست، به آنها که طبق امکانات فعلی

تکنولوژی قابل حلند، ارجحیت می‌دهیم.» به این ترتیب تکنولوژی فقط وقتی پیشرفت می‌کند که انسان پیش برود. این امر، البته، در گذشته اتفاق افتاده است. اما در یک جامعه فن‌سالار پیش رفته چنین چیزی خطرناک است. مردم همیشه باید خودشان را با مشکل‌های تکنولوژی وفق دهند. نرمی استخوان و دیگر بیماری‌های زاغه‌نشینی از جمله نشانه‌های منفی این مسأله است - اما اکنون تکنولوژی می‌تواند از این هم فراتر رود، ابزار می‌تواند انسان را تغییر دهد، اما این تغییر تنها در جهت محدودیت است، نه در جهت رشد واقعی تاریخی معنی خیالی پردازانه این حرف این است که روبات‌ها فایز می‌آیند. اما نیازی نیست که روبات این کار را بکند، کافی است که انسان بطور عموم به تکنولوژی تقدم ناصواب بدهد. ما باید در مورد تکنولوژی دست به انتخاب‌هایی بزنیم. این گزینشها تنها زمانی انجام می‌شوند که فرهنگ در آنها دخیل باشد.

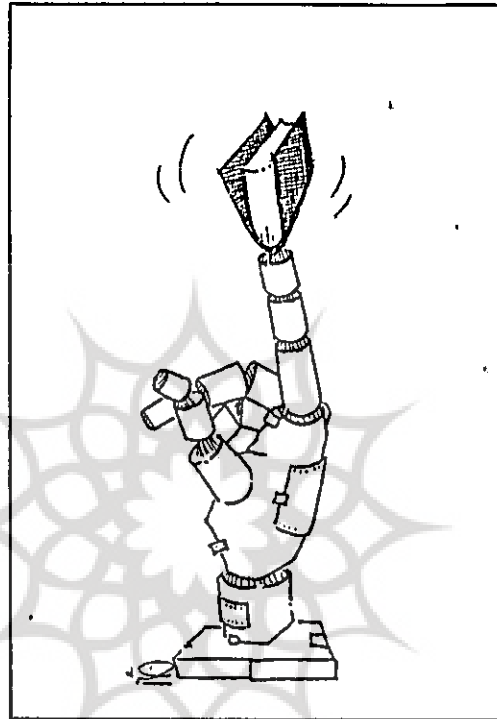
انسان بر اساس تشکیلات زیست‌شناسانه‌ای زندگی می‌کند که بسیاری از آنها، در جانداران پست‌تر از او رشد و گسترش یافته‌اند. میلیونها سال است که تکامل بصورت یک نظام خود کار عمل می‌کند. این نظام انوعی پدید آورده که خوب عمل می‌کنند و خودشان را با محیطشان وفق می‌دهند. ما در عصر تحولات شدید سیاسی و فنی زندگی می‌کنیم و این تحولات باید مدام مورد مذاقه قرار گیرند. و اینکار، باز هم، تنها با دخالت فرهنگ می‌تواند بنحو درستی انجام گیرد.

طبیعت بشر

ما، مثل سایر جانداران طبیعت ثابتی نداریم. آزادی بین ما و طبیعت در بند سایر جانداران و بین ما و کنترل شدید غرایز فاصله انداخته است. این فاصله توسط فرهنگ پر شده است. طبیعت بشر در واقع فرهنگ اوست. درجه این فرهنگ با خردپذیری آن سنجیده می‌شود. خردپذیری پایه تفاوت میان فرهنگ‌های خوب و بد است. چون طبیعت بشر، فرهنگ اوست، طبیعت بشر اجتماعی است. انسانهایی که در یک جامعه خردگرای زندگی می‌کنند، بسوی نوعی جنون سوق داده می‌شوند، زیرا چنین اجتماعی بحالت ثابت نمی‌ماند، بلکه با رشد بی‌وقفه جهل و نزاع به انحطاط و نابودی کشیده می‌شود. تکنولوژی چنین جامعه‌ای، هر چند درخشان، نمی‌تواند آن را به ثبات برساند. برعکس، چنین تکنولوژی‌ای می‌تواند خطری بشمار آید. انکار نهادهای اجتماعی، که من آنها را برشمرده‌ام، به انحاء مختلف بر ما تأثیر می‌گذارد. چنین انکاری تنها اشقاق فرد هلیه فرد نیست، بلکه دو پاره کردن فرد علیه خود اوست و از درون او را شقه می‌کند. فرد خردگرای از خود نیز، همچون از دیگران، می‌هراسد. خردگرای حالی از مالکیت است. حیوان بر حیوان بودن خود آگاه نیست، اما وقتی انسانها خردگرایند، می‌دانند یا حس می‌کنند که از حیوانات ضایع‌تر و پست‌ترند. آنها، آنطور که اغلب گفته می‌شود، از نیرو و غلبه غرایزشان نمی‌هراسند، بلکه از ضعف و ناتوانیشان هراسانند. انسان به فرهنگی نیاز دارد که از طریق آن خود را با موجودات واقعی جهان خارج پیوند دهد. در غیر اینصورت، شور و عواطف رها شده او، انگل او می‌شود. چنین فردی یا، خیلی راحت، دیوانه می‌شود - یعنی دچار حالت ابداعی دروغین می‌شود که قادر به تصور واقعیت نیست، چون آن را بی‌معنا و غیرقابل تحمل می‌یابد؛ و یا شور و عواطف

خود را بست چیزهای دیگری سوق می‌دهد. دور و برش را از دارایی می‌انبارد. همه چیز را مال خود، ملک خود، دارایی خود بشمار می‌آورد و مهر خود را بر آنها نقش می‌زند. آنوقت ارضای شهوات او به جنایاتی که در ته یک کوچه بن‌بست صورت گرفته، او طماعی است که هرگز اغنا نمی‌شود، پرخوریت که هرگز سیرمانی ندارد و از خلاقیت که همانا کشف دیگرانست، باز می‌ماند.

ما به منطق، نه تنها به جهت سروسامان دادن به خود آگاهی ارجحندمان، بلکه همچنین برای پاسخگویی به سوالات در مورد هستیمان نیازمندیم. هر کسی باید به پاره‌ای از این سوالها پاسخ گوید. خردگرای و بی‌زرگی بی‌آزاری نیست، ویرانگر است. ما طبیعت خشن، تهاجمی و خودخواهانه حیوانی نداریم و نباید مدام بخاطر حفظ پوسته نازک تمدنمان بجنگیم. چنین امور ویرانگری تنها جزو امکانات ما هستند. ما با امکانات و توانایی‌های بالقوه



فراوانی دنیا می‌آییم و این امکانات می‌بایست بر اساس منطق طوری بکار گرفته شوند که ما را عضو اجتماعی یک فرهنگ گردانند. فاجعه هنگامی اتفاق می‌افتد که ما از انجام این کار سر باز زنیم. تلی از آجر، کف پوشی، در، قوطی رنگ و پاکت سیمان را بر محوطه یک ساختمان در نظر بگیریم. همه اینها را می‌توان به خانه‌ای زیبا و محکم تبدیل کرد. بجای این کار آنها را گذاشته‌اند تا ضایع شوند و درهم فرو روند. شیشه‌ها شکسته‌اند، پاکتهای سیمانی سفت شده‌اند، باران می‌بارد، علفهای هرز از روی این تل روییده‌اند و سرانجام سرورکه موشها پیدا شده است. آشوتیش را به این خاطر تساختیم که طبیعت حیوانیمان وادار به اینکارمان کرد، بلکه به این خاطر که از آفرینش طبیعت خودمان سرباز زدیم.

سرمایه‌داری زور و اخلاق را بکار می‌گیرد تا مانع دگرگون شود، اما از عهده این کار بر نمی‌آید. سرمایه‌داری نه تنها پتانهای جامعه خود و شخصیت اعضایش را ضایع می‌کند، بلکه خود را نیز با اسطوره‌های خود ویران می‌گرداند. یک سازمان بی‌منطق برای ماندن نیازمند اسطوره‌هاست. از این حیث چنین سازمانی هیچ شباهتی به فرهنگ ندارد که در جستجوی حقیقت است. در گذشته اعتقاد به ارتکاب گناه در انسان، اسطوره مشخصی بود و امروزه اعتقاد به خشونت ذاتی اسطوره مشخص دیگریست - یعنی این تفکر که خشونت مثل خوردن و خوابیدن نیاز طبیعی انسانست و نه اینکه فقط امکانیست مثل ترس یا درد. هر دوی این اسطوره‌ها به کار گرفته

شده‌اند، تا استفاده از زور را برای تثبیت روابط اجتماعی موجه جلوه دهند. همچنان که اسباب‌بازیهای ثروتمندان براق‌تر، سریع‌تر و پر سروصداتر می‌شوند. برای سرمایه‌داری لازم است که دیدگاهی مبتنی بر بدبینی افزایش یابند در مورد طبیعت بشر اتخاذ کنند. خشونت ذاتی، البته نسبت به گناه ذاتی، دیدگاه بدبینانه‌تریست. زیرا دیگر نه در زمین و نه در آسمان درمانی برای آن نیست.

اتخاذ چنین دیدگاه بدبینی افزایش یابنده‌ای تصادفی نیست. سرمایه‌داری جامعه‌ای بیمار بوجود می‌آورد که به آفات تنش و تهاجم گرفتار است و بعلمت مصرف‌زدگی نمی‌تواند این جامعه را آرام و محدود سازد، بنابراین به زور و فشار و نظارت بیشتری نیازمند است. اقتدارگرایی (Authoritarianism) و اسطوره هرچه بیشتر در روابط انسانی و اجتماعی نفوذ خواهد کرد، نه به این خاطر که سرمایه‌داری نمی‌تواند به روشهای دیگر بیاندیشد و افقهای متفاوتی ببیند، بلکه بعلمت این که قادر به دستیابی به آنها نیست. هنگامی که محافظه کاران از امنیت سخن می‌گویند، آن را مثل راهزنان، فقط برای کسب و کار می‌خواهند.

اگر طبیعت بشری محافظه‌ای خالی باشد که منتظر پر شدن از فرهنگ است. یعنی نه یک لوح ساده، بلکه مجموعه‌ای از خواستهای زیست‌شناختی که اگر برآورده نشوند، نه فقط مردم گرفتار شهوات گوناگون، که از آنها نام بردم، می‌شوند، بلکه جوامع نیز محکومند تا با اسطوره‌هایی که برای بقای بی‌عدالتی خویش بوجود آورده‌اند، زندگی کنند. اسطوره‌ای که برای ما پرداخته‌اند، اینست که ما اساساً خشنییم، اما ابزارهای علمی و فنی وجود دارند تا خشونتمان را محدود سازند. و ما با پدید آوردن سلاحهای مرگبار در این اسطوره زندگی می‌کنیم. به این طریق نخستین جنگ جهانی را می‌توان بچشم اسطوره قرن نوزدهم دید. رویاهای عصر دیرینه روشنگری از دست رفته‌اند و ما بچشم جامعه را می‌بینیم که هرچه بیشتر بطرف خشونت، نومیدی و بی‌فرهنگی کشیده می‌شود. دانشی که در خدمت کاسبکاریست، دست به آفرینش روشنگری نوینی نمی‌زند. تا وقتی که اساس سیاسی و اجتماعیمان را تغییر نداده‌ایم، چنین روشنگری‌ای بدست نمی‌آوریم. و همین جا اشاره کنم که نظریه اجتماعی از لذت‌گرایان با تکنولوژی نور، بو، صدا و احساس - یعنی داستان علمی محض، که بر این توهم استوار است که تنها راه سعادت ارضای غرایز است - شکل می‌گیرد. (یا تسکین می‌یابد؟). با هوشها توری خیابانها همدیگر را می‌کشند و منتظر پوشش تاریکی نمی‌مانند.

غرایز حیوانی با بقاء سروکار دارند و چون انسانها در زندگی از غرایزشان پیروی نمی‌کنند، اگر قرار بر بقاء باشد، راهی بجز درک زندگی خود ندارند. اگر در اینکار محدود شوند و یا از انجام آن ممانعت بعمل آید، در اینصورت مثل سگی که بتواند غرایزش را نادیده گیرد، به وضعیت بیهوده‌ای دچار می‌شوند. چنین انسانی مثل سگی است که به زنجیر کشیده شده و از گرسنگی مرده باشد. سگ می‌میرد، چون نیاز به غذا منتهی به فعلیتی مشخص که همانا خوردن است می‌شود و در غیر اینصورت نیاز با مردن سگ برطرف می‌شود. اما اگر نیاز انسان به درک منطق برآورده نشود، برآوردن هدف به تأخیر می‌افتد، چرا که در اینصورت انسان باید وسیله‌ای برای رسیدن به این هدف ابداع کند. هدف هر موجود زنده‌ای سازگاری و بقاء است. این امر در مورد انسان بدین مناسبت که خود را به اجتماع پیوند دهد، فردیت خود را به جمع پیامیزد و شاهد این ارتباط باشد. اگر کسی از عهده این کار بر نیاید، شوره و عواطفش درونی می‌شود و فقط با خودش می‌آمیزد. واقعیت خیالی می‌سازد و مثل سگی است که به دریدن خود وادار شده است. چنین کسی بزودی کلیه پا شده، واقعیت را بالا می‌آورد و این کار نیست که همه طبقات انجام می‌دهند.

فرهنگ آفرینش طبیعت انسانیت، تحقق خرد در همه فعالیتهای اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، عمومی و خصوصی بشریت. یک فرهنگ باید تکنولوژی، علم و سازمان سیاسی و اقتصادی را متحد کرده، آنها را طوری به محیط ما ربط دهد که بتوانیم هر یک به زندگی خود ادامه داده، آن را از جنبه اجتماعی و انسانی وسعت بخشیم. باید بما چگونه زیستن را نشان دهد. بما نگردد، با این پندار که فردا از آن ماست، امروز چگونه زندگی کنیم. استفاده فرهنگ از اسطوره بدلایی نیست که افلاطون گفته، بلکه دلایل این کار هنوز همچون فرضیه‌ای کاملاً شناخته شده است. بشر باید با خرد طبیعت خودش را نظم دهد، چرا که نابخردی فساد منتهی به تباهی را شدت می‌بخشد. حتی اگر اینگونه هم نبود، بشر رها شده بدست غرایز تنها می‌توانست بخش کوچکی از تواناییهای بالقوه خود را بکار گیرد. امکان داشت که برای یافتن ریشه گیاهان، گاهی زمین را زیر و رو کند، اما هرگز نمی‌توانست مزرعه‌ای بسازد. غرایز قدرت خلق فرهنگ را ندارند. فرهنگ شکاف موجود در طبیعت انسانی را پر می‌کند. ذهن آزاد، آگاهی که بطور تصاعدی افزایش می‌یابد، ظرفیت اندیشه‌ای که نیازمند یادگیری توأم با نظم و نشاط است. هنرمندان چگونه به آفرینش فرهنگ کمک می‌کنند؟ تکنولوژی از آنچه که عملی است سخن می‌گوید و سیاست از آنچه که در زمانی معین، شدنیست. و چون اغلب دانشمندان دیوانه نیستند و بیشتر سیاستمداران جنون قدرت ندارند، هنرمند می‌تواند ضرورت سیاسی را درک کرده با تعادل سیاسی همراهی کند، درست همانطور که می‌تواند از مزایای تکنولوژی استفاده کند. اما فرهنگ فقط از این چیزها ساخته نشده است. همه افراد صاحب تخیلی خلاقه‌اند. استعدادی که گذشته از کارهای دیگر، برای آفرینش و درک هنری بکار می‌رود.

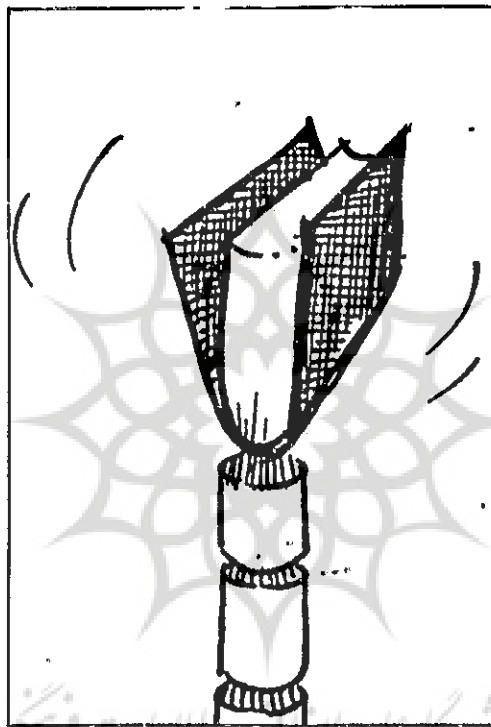
تصور من اینست که تخیل خلاقه به خرد و از این طریق به ارزشهای انسانی مربوط است. من هیچ هنر فاشیستی ای (Fascist)، اعم از کتاب، فیلم، نقاشی و غیره، سراغ ندارم که مضحک و پرزرق و برق نباشد، بعداً در مورد هنر بیشتر صحبت خواهم کرد. عجالتاً می‌خواهم تأکید کنم که هنر فقط می‌تواند بخردانه باشد و هدف و معنای اجتماعی داشته باشد.

درست به همانگونه که فرهنگ راهی است که جامعه‌ای با پیمودن آن نیازهای اساسی خود را برطرف می‌کند و چیزی نیست که بعداً به آن بسته باشند، هنر نیز آرایه‌ای نیست که شخص از سر سبیری و آسایش مثل پیرایه‌ای به زندگی خود بیاویزد. فرهنگ موجودیت فرد در زمان حال و آینده است. علت و نیز نتیجه زندگی روزمره اوست. هنر به جلوه کردن خلاقیت فرهنگی کمک می‌کند و گذشته و آینده را در زمان حال متجلی می‌سازد. ما بدون برخی شکل‌های هنری، احتمالاً، قادر نیستیم که اصلاً انسان باشیم. نه به دلیل آراسته و متمدن نبودن، بلکه به این دلیل که از نظر زیست‌شناختی قادر به حفظ تعادل و خلق آینده برای نوع خود نیستیم. تخیل خلاقه در فرهنگ عنصری ضروری است و بدون آن ما موجوداتی بریده از طبیعتیم که حتی از ایمنی تعلق به طبیعت نیز مُردیم. گونه‌ای سیستم که با انتخاب طبیعی شکل گرفته باشیم، بلکه قربانیان هرج و مرجی اهریمنی هستیم که خود آن را آفریده‌ایم.

هنر معمولاً به تجربه‌ای بسیار شخصی اطلاق می‌شود. این برداشت به قرن نوزدهم، نخستین عصری که کوشید هنر را از توده‌های مردم جدا کند، مربوط است. قرن نوزدهم از رشدی نامتعادل تبعیت کرد. در این قرن بین تکنولوژی، سیاست و هنر همکاری متقابلی که لازمه فرهنگ است، بوجود نیامد. البته هنر کمتر به مقصود خود می‌رسد. اما سرسختی روشنفکرانه آن مبین هدف صادقانه آنست. این هدف صادقانه از این نظر هم قابل تشخیص

است که برای اعتلا و تهیج چیز دروغین بر آن بسته نمی‌شود. در هنر نیز درست مثل تکنولوژی و سیاست تخصص‌گرایی وجود دارد. گرفتاری فقط آن‌گاه پیش می‌آید که هنرمند فکر می‌کند در دنیای دیگر و بهتری متخصص است. تخصص هنرمند در توصیف همین دنیاست. هنر توضیح، روشنگری و اظهار هنر هرگز قادر به این کار نیست. چون هنر همواره نشان می‌دهد که چه می‌کند. پریشانی هنر، حقیقت است که نوشته شده. این است هنر. اما، ما باید یاد بگیریم که چگونه نگاه کردن به آن و آموختن به اندازه خلق آن حائز اهمیت است. فرمانده اس اس آثار گوته (Goethe) را خوانده بود و بر خودش بخاطر مطالعه این آثار می‌بالید.

هنر را از روی تصاویر بیرونی که می‌آفریند، نمی‌توان قضاوت کرد - این کار از جمله خطرهای شعار دادن، چه بفتح راست و چه چپ، است. آیا برآستی بیشتر هنرمندان شریطی را، که می‌خواهند در آن دست به تهیه ساده‌تری و بی‌واسطه‌ترین نوع شعار بزنند، می‌شناسند، شعار هم می‌تواند هنر خوبی باشد. تصویری کسی که به



یک نقاشی رامبراند (Rembrandt) نگاه می‌کند، یک پوستر تبلیغاتی است. اما شعار وقتی تکرار بی‌روح یک تصویر میشود از هنر بودن می‌ماند. در اینصورت چنین شعاری پیامش را تا حدی نازل پایین می‌آورد و به سردرگمی منتهی می‌شود.

در کار هنر، صداقت عنصری ضروری است و هنرمند مذهبی معاصر در حالت انقلابی امکان صادق بودن را دارد. اما بدل هنری نیز صادق است. هنر را در نهایت از روی صداقتش نمی‌سنجند، بلکه ملاک سنجش آن خرد است. خوب، اگر هنری بخردانه باشد، واضح است که در ارزیابی آن نمی‌توان فقط به آنچه مورد انتقاد قرار می‌دهد، توجه کرد. چنین هنری می‌بایست معیارهای انتقادی خود را نشان دهد و این معیارها باید در کار هنری مصداق پیدا کند. گفتن این که «فلان چیز غلط است» از عوارض دائمی ضرورت سیاسی است و کافی نیست. راه یا اصل درست را می‌بایست نشان داد. هنر مسئول نشان دادن رابطه بین حال و تصویر آنست و چنین رابطه‌ای باید در کار هنری نشان داده شود وگرنه جامعه آرمانی هنر بدلی از آب درمی‌آید. ما باید بتوانیم خودمان را در هیأت مردمی که در جامعه آرمانی هنرمند هستند، ببینیم و آزادی آن جامعه را به نیاز خودمان ربط دهیم. سیاست می‌تواند طفره برود، تکنولوژی هم، اما هنر هرگز نمی‌تواند بگریزد.

هنرمند نمی‌تواند جامعه‌ای آرمانی بیافریند و آن را بطور انتزاعی رودروی حال بگذارد. او باید در لایه سطحی هنرش، ارتباط میان جامعه آرمانی خود و عصر حاضر را توضیح دهد. اگر او هنرمندی مذهبی است. باید درباره وضعیت فعلی خدا حرف بزند، یعنی ضد خود عمل کند.

هنر فقط بیان جامعه آرمانی یا حتی پیش درآمد آن نیست. بلکه همچنین به نشان دادن نتایج تغییر کمک می‌کند. ورای جامعه آرمانی هنر انتقادی است. هدف این انتقاد رسیدن به اطمینان است که ضرورت‌های زمان حال، آینده را بر طبق انگاره‌های خود نمی‌سازد. بقول معروف بسختی از فرهنگ باز خورد (Feedback) است. جامعه‌های که بخشی انتقادی تخیلی خلاق را کنار می‌گذارد، خود را در معرض آفت فرعونیت قرار می‌دهد. من نمی‌خواهم که صدای فرد را در مقابل صدای جمع بگذارم، اما هر فردی چگونه می‌تواند برای جمع سخن بگوید؟ ما نمی‌توانیم مثل مورچه‌ها افراد مؤثری باشیم، افرادی که واحدهایی سازمانی‌اند، چرا که هر کدام از ما تمامی جامعه را با خود به‌مراه داریم. ما نه فقط باید به آن متعلق باشیم، بلکه باید آن را نمایش دهیم. طبیعت

بشری، فرهنگ است و فرهن از آنجا که از طریق تجربه و عمل جمعی رشد می‌کند، اجتماعی است. پس طبیعت بشری یا طبیعت اجتماعی است، یا همانطور که گفتم، از حیوان نیز بدتر است. نوع انسان تنها آینده‌ای که دارد، خود آگاهی جمعی است و این خود آگاهی خود آگاه فردی را که در گذشته گسترش یافته، باز هم توسعه می‌دهد. فرهنگ درک فردی هر نفر از جامعه‌اش و تعهد او نسبت به این جامعه است.

هنر چیست؟

من در مورد نقش هنرمند و خواست جامعه از او دلایلی آوردم. دوست داشتم که می‌توانستم به این سوال قدیمی «هنر چیست» بنحو کاملی پاسخ گویم، اما فقط می‌توانم پیشنهادهای ناقص که در زمان نگارش «احتمالاً» (The Foci) به ذهنم خطور کرد، تقدیم کنم. اما این چیزها در واقع قبل از آن که پاسخ باشند، سوالند. امروزه اغلب هنر را، به مثابه چیزی که به حل مشکلات اجتماعی مربوط نیست، کنار زده‌اند. واضح است که من به چنین چیزی اعتقاد ندارم. اگر تخیلی خلاقه در همه مردم هست، پس باید استفاده‌ای نیز داشته باشد. این قوه بسیار قوی است و در گذشته، بطور طبیعی، بسیار کارآیی داشته است. وجود مادی ما ابزار تشخیص موقعیت و ادامه حیاتمان است. بنابراین احساسات و عواطف ما بخشی از ابزار انجام چنین کاری هستند. ما با این ابزار جهان را، بخصوص از لحاظ شهودی و درونی، درک می‌کنیم. همانطور که با حواس پنجگانه این کار را می‌کنیم. درست بهمین ترتیب هم با تخیل خلاقه این کار را می‌کنیم - این که تخیل توانایی جداگانه‌ای است یا بر اثر کار توانایی‌های دیگر پدید می‌آید، اهمیتی ندارد.

شکاف واقع در طبیعت ما با درک و تجربه‌مان از جهان پر می‌شود. این درک و تجربه از جهان است که ما را می‌سازد. طوری که می‌توانیم پریشان یا منظم و منطقی باشیم. اگر نظم منطقی باشد، همان فرهنگ است (یا دست اندرکار خلق فرهنگ است). فرهنگ فقط مجموعی از دانش نیست، چون در متن فرهنگ، آنچه را که می‌شناسم، پایه عمل قرار می‌گیرد. این راهی برای شناخت جهانی است که هم عواطف و هم ذهن منطقی ما را مشغول می‌کند. یک تشبیه ساده (و هر چند غیرادبی) این است که شکاف یادشده مثل معده است. جدار این معده از عواطف و بزاق هاضمه آن منطبق است.

این معده استعاری روی هر چیزی که در آن بریزند، کار می‌کند و فرهنگ معقولی می‌آفریند - فرهنگ درک منطقی و ارزیابی عاطفی از جهان. در این فرهنگ شخص خودش را یک پارچه و متعادل می‌کند و به این ترتیب

قابل توجه علاقمندان سینما و تئاتر

بزرودی

دومین ویژه‌نامه

استثنایی

صد عکس

صد خاطره، صد هنرمند

با خاطرات جذاب و شنیدنی و عکسهای
بی نظیری از بازیگران، کارگردانان و

دیگر هنرمندان تئاتر و سینما

منتشر می‌شود

ارتباط بین جهان، اجتماعش و استعدادهای غریزش را تنظیم می‌کند. این فرهنگ درک شهردی و روشنفکرانه انسان از واقعیت است. اما او واقعیت را، نه فقط دیده و یا فشار شدید آن را تحمل کرده، بلکه آن را با تخیل خلاقه‌اش ساخته است. این یک روند خودآفرینی است. حاصل کار روشنفکرانه و یا معمولی است. اما احمقانه نیست. هنر تصویرها، صداها و تب و تابهای این روند منطقی خلاقیت است. درست به همین دلیل است که می‌گویم هنر تصویر خیالی واقعیت است و نه خیال ساختگی.

از سوی دیگر، اگر روند یاد شده به این دلیل که فرد بر اثر مسامحه، ترس یا هر چیز دیگری تلخ شده، غیرفعال باشد، در این صورت، فرهنگی خلق نمی‌شود.

همیشه هم لازم نیست که تخیل خلاقه در هنر بیان شود. راههای بیان دیگری هم برای آن موجود است. با این حال لازم است که گاهی هم در هنر بیان شود. کار هنرمند ساختن اجتماع و خلق تصورات ذهنی عامه از شرایط انسان است. این تصاویر مجازی یا حقیقی اند و شامل صدا، تصویر و حرکتند. تصوراتی که نوع انسان در آنها خودش را باز می‌یابد. سایر جانداران نیز برای شناسایی انواع وجوه مشابه مشخصی دارند. اما هنر، که خرد و ارزشی را تداعی می‌کند، از همه اینها فراتر می‌رود.

هنر سند محکمی بر طبیعت خلاقه انسان است. جای فرد را در جهان معلوم می‌کند و جهان را مطابق با امکانات و نیازهای انسان تفسیر می‌کند. گاهی در زمانی مشخص، حقیقتی را در محدوده دانش بیان می‌کند و در این کار همواره خردمندانه عمل می‌کند، حتی اگر برای باران به رقص برخیزد.

هنرمند می‌بایست تا جایی که می‌تواند، دقیق و فراگیر به خلاقیت گسترش یابنده طبیعت آدمی بنگرد و این کار را بدور از معذوریت، ترس و هول بی‌جهت انجام دهد. معمولاً پیچیدگی در مهارت است، دید باید ساده باشد. خیال ناپیچیده بخشی از نیروی خرد را در غیاب تروم بدست می‌آورد. هنر بدخلق معنا و هدف، در آنچه که ظاهراً دنیایی بدور از خرد و منطق است، از راههای بسیاری کمک می‌کند. در یک فرهنگ و یا تلاش برای دستیابی آن، یک فریاد، یک اشک و یک مرگ منطق پیدا می‌کند. هنر تنها در معنای وسیعش زیباست، چون می‌تواند مرگ و زشتی را نیز در برگرداند. اما هنر، خودش هرگز نمی‌تواند نومیث و ناپخردانه باشد. هنر ادعای انسان برای ارتباطی منطقی با جهان است، بخصوص شاید وقتی که آنچه که تصویر می‌کند، پوچ و یا فاجعه‌بار باشد. هیچ کس نیست که پرسشگرانه به یک اثر هنری نگاه نکنند و آزادتر نشود، حتی وقتی که با الزامی پر و مه‌وار مواجه می‌شود و یا وقتی که در دآوری‌هایش به حسابگری رو می‌آورد.

آخرین صحنه «احمق‌ها» در یک تیمارستان روی می‌دهد. در این صحنه من کوشیده‌ام تا نشان دهم که مراحل منطقی ذهن، حتی در جهان آشکارا نامعقول قرن نوزده اروپا، در حال فعالیت هستند. زاغه‌های انگلیسی آن زمان مثل اردوگاه‌های جمعی رخوت زده بودند و مرگ در آنجا پیدای بیشتری می‌کرد تا در اردوگاهها. هنر همیشه به ظلمه و فجایع زمانه‌ای که در آن خلق می‌شود، نگاه کرده است. آنچه «آدورنو» (Adorno) و «آودن» (Auden) درباره شعر و آشوبش گفتند، برخطا بود. اگر آستوتیس فرجام تاریخ بود، حرف آنها درست بود. اما البته این طور نبود.***

پاورقی

*** این مقاله مقدمه نمایشنامه «احمقها و صحنه‌هایی از نان و عشق» است که از کتاب زیر ترجمه شده است.
- E. Bond, plays: Three - London: Methuen, 1987